

آن را داشت که ما به سر نوشت ژنرال داودخان، رئیس دولت افغانستان دچار شویم که خودش و تمام اعضای خانواده‌اش اعدام شدند. خوشبختانه محمدرضا با پیش بینی درست، از ماهها قبل همه اعضای خانواده دیبا و پهلوی را به خارج فرستاده بود. فرزندانم در آمریکا بودند و جایشان امن بود. اما من و محمدرضا از وحشت اینکه به دست انقلابیون بیفتیم خواب راحت نداشتیم."

شاه پس از ترک ایران ده هفته در مراکش، یازده هفته در باهاما، هفده هفته در مکزیک، ده هفته در آمریکا، مدت کوتاهی در پاناما بود و سپس به مصر بازگشت. در این مدت انگلیس، سوئیس، اردن و فرانسه از پذیرفتن شاه خودداری کردند. کمی در باره مصر آن روزگار بگویم: مصر در دوران جمال عبدالناصر به بلوک شرق و شوروی گرایش داشت و پر از مستشاران نظامی و کارشناسان اقتصادی شوروی بود. باروی کار آمدن انور سادات و گرایش او به ایجاد رابطه با آمریکا، شاه در زمان قدرت خودش، بسترهای لازم را برای نزدیکی مصر و آمریکا فراهم کرد همچنین مصر و دولت اسرائیل را با هم آشتی داد. کمکهای شاه به انور سادات بین این دو روابطی دوستانه ایجاد کرد بنابراین وقتی که شاه از ایران فراری شد و کشورهای اروپایی و آمریکایی از دادن ویزا به او خودداری کردند، انور سادات پذیرای او شد. دلیل دیگری که مصر به شاه پناه داد، موج اسلام‌گرایی مردم ایران به مصر سرایت کرده بود و انور سادات برای نشان دادن مخالفت خود با آن موج، شاه را به کشورش راه داد.

آمریکا هم به دلیل حمایت گروه راکفلر (سرمایه دار آمریکایی) و هنری کیسنجر برای مدتی شاه را پذیرفت اما باینکه وجود شاه در آمریکا از نظر اقتصادی به صرفه آنها بود، به دلایل سیاسی از پذیرش شاه امتناع کردند. شاه مدتی هم در پاناما بود ولی نتوانست در آنجا هم بماند چون صادق قطب‌زاده که در ایران در حال تبلیغات برای مقام ریاست جمهوری بود، دو وکیل دادگستری چپ‌گرای فرانسوی و آرژانتینی را به نامهای کریستین بورگه و هکتور ویلالون به پاناما فرستاد تا درباره استرداد شاه به ایران مذاکره کنند. شاه از این موضوع باخبر شد و آنجا را ترک کرد.

### روایت اردشیر زاهدی

اردشیر زاهدی داماد و دوست شاه که همیشه و تا آخرین لحظات عمر محمدرضا پهلوی کنارش بود، در کتاب "۲۵ سال در کنار پادشاه" چنین نوشته: "من ۲۵ سال به شکلهای مختلف کنار شاه بودم. هم دامادش بودم هم دوست صمیمی او. حتی پس از اینکه دختر او را طلاق دادم، باز هم دوست صمیمی شاه بودم. دوست ندارم حالا که شاه از دنیا رفته و نمی‌تواند جوابی بدهد، این حرفها را بزنم اما باید بزنم. او آدم باهوشی بود ولی متأسفانه

... فرح دیبا (ملکه) چند روز قبل از خروج خودش و همسرش از ایران به شاه پیشنهاد کرده بود که از سلطنت استعفا بدهد و طبق قانون نیابت سلطنت را به او تفویض کند ...

ضعف کارا کتر داشت و اصلاً به درد موقعیتهای مشکل (بحرانی) نمی‌خورد و همینکه مشکلی پیش می‌آمد، خودش را می‌بخت. در حوادث ۲۵ تا ۲۸ مرداد سال ۳۲ هم خودش را کلاً باخت و از کشور رفت. اشکال کار اعلیحضرت این بود که به اطرافیانش هم اعتماد بی‌مورد داشت و حرفهای دروغ اشخاص متملق و چاپلوس را می‌پذیرفت. تقریباً ده روز قبل از اینکه [امام] خمینی [ره] به ایران برود، آقای پاکروان رئیس اسبق ساواک به من خبر داد که شاه می‌خواهد مملکت را ترک کند. او به من اصرار می‌کرد که شاه را به ماندن تشویق کنم و می‌گفت اگر شاه برود، ارتش ماجرای ۲۸ مرداد را تکرار خواهد کرد. من این مطلب را به شاه گفتم. او گفت: "ارتش؟ ممکن نیست ارتش به من خیانت کند." بعداً که در خارج بودیم و شنیدیم قره‌باغی اعلامیه بیطرفی ارتش را امضا کرده، شاه فوق‌العاده عصبانی شد و تا مدتی قره‌باغی را فحش می‌داد. یک جمله شاه هرگز یادم نمی‌رود. زمانی که در دنیا سرگردان شده بود و کشورها او را راه نمی‌دادند و می‌کوشید برای معالجه به آمریکا برود و واشنگتن او را راه نمی‌داد، در تماسی تلفنی به من گفت "اردشیر جان! در این دنیای بزرگ آیا جایی برای پناه دادن به من پیدا نمی‌شود؟"

شاه در دو سال آخر عمرش از بیماری سرطان خبر داشت و افسرده شده بود. او به چیزی علاقه نشان نمی‌داد حتی دوست دختر دلخواه را ترک کرده بود [او گیلدا آزاد نام داشت که به طلا معروف بود]. مشکل دیگر اعلیحضرت بها دادن زیاد ایشان به زنان بود و به طور عجیبی از زنان حرف شنوی داشت. متأسفانه نفوذ شهبانو فرح روی ایشان و تصمیمات زنانه‌ای که شهبانو تحت تأثیر دوستان و فامیل می‌گرفتند، بزرگترین لطمات را بر سلطنت وارد آورد. شاه تا آخرین روز حیاتش رضا قطبی را نفرین می‌کرد و می‌گفت آن نطق کذابی را قطبی نوشت و به من داد تا برای مردم بخوانم. اشاره شاه به نطق معروفی بود که مردم اسم آن را "غلط کردم" گذاشته بودند و شاه را به خاطرش تحقیر می‌کردند. "اردشیر زاهدی در جای دیگر کتابش نوشته: "وقتی که در مراکش



بودیم، در یادار حبیب‌اللهی فرمانده نیروی دریایی به کمک قاچاقچیان انسان از راههای صعب‌العبور از ایران گریخته بود و در مراکش به ما پیوست. او از سران ارتش داستانهایی شگرفی برای ما تعریف می‌کرد. من هم معتقدم اکثر فرماندهان ارتش افرادی بی‌وجود و فاقد ابتکار بودند و تنها هنرشان دزدی بود. پدرم سپهبد زاهدی می‌گفت شاه عمداً افراد ذلیل و زبون و فاقد ابتکار را اطراف خودش جمع می‌کند تا قدرت کودتا و براندازی نداشته باشند. برای مثال ارتشبد از هاری از گر به وحشت داشت آن وقت شاه سگان کشتی کشور را در بحرانی‌ترین وضعیتش به مردی داده بود که از گربه می‌ترسید.

همین حبیب‌اللهی هم از دزدهای قهار بود و وقتی که به مراکش آمد، گفت قره‌باغی پشت بختیار را خالی کرده و ارتش را از خیابانها به پادگانها برگردانده. شاه عصبی شد و به زمین تف انداخت و گفت این مردک مادر... و خواهر... را من از روستاهای اردبیل آوردم و ترقی دادم اما او به من خیانت کرد. خانم فریده دیبا مادر شهبانو فرح جلو همه به اعلیحضرت گفت "شما فرمانده کل قوا بودید و اگر صحبت از خیانت باشد، شما خیانت کرده‌اید که افسران و درجه‌داران تحت امر خود را رها کرده و گریخته‌اید. یک فرمانده باید آخرین نفری باشد که عرصه را ترک می‌کند. امثال قره‌باغی فهمیده‌اند برای شما بازگشتی در کار نیست و خواسته‌اند جان خودشان را نجات بدهند. این اظهارات باعث رنجش شاه شد و پس از چند دقیقه سکوت گفت "من صحنه را به میل خودم ترک نکردم. آمریکایی‌ها و دوستان انگلیسی‌ام به من گفتند خوب است شما در مواقع خونریزی در ایران نباشید تا کشت و کشتارها به نام شما تمام نشود." تازه اینجا بود که همه فهمیدند آمریکایی‌ها می‌خواستند در غیاب شاه ماجرای سال ۱۹۵۴ را در ایران تکرار کنند و با توسل به قوای ارتش مردم را شدیداً سرکوب کنند. دریادار حبیب‌اللهی رشته کلام را به دست گرفت و گفت: "افسران عالی رتبه و وفادار مانند سپهبد بدره‌ای و سرلشکر نشاط قصد داشتند کودتای خونینی کنند اما قره‌باغی با برگرداندن ارتش به پادگانها موقعیت آنها را تضعیف کرد و باعث شد گارد شاهنشاهی به تنهایی دست به کودتا بزنند و در واقع خودکشی کنند چون مردم با بطری‌های کوکتل مولوتوف و سلاح‌هایی که از اسلحه‌خانه نیروی هوایی به دست آورده بودند، در خیابان تهران نو و میدان شهنواز به قوای گارد جاویدان و گارد شاهنشاهی حمله و آنها را منهدم کردند. حبیب‌اللهی در ادامه گفت: "سپهبد امیر حسین ربیعی با تجهیز یک اسکادران بمب‌افکن قصد داشت مقر [امام] خمینی [ره] را بمباران کند اما چند نفر افسر نیروی هوایی نقشه او را خنثی کردند..."

ادامه دارد